

دایپوت

حکومت را آنطور که شعور و آگاهی و خواست ملی مانسخیص میدهد تعیین می‌کنیم. و بعد از همه این سخنان، من چگونه میتوانم از فضائل اولین بهار آزادی دم بزنم اما نگویم که امسال اولین بهاری است که میتوانیم به ستایش و ارچ و عزت از یک میهن پرست بزرگوارانامیه - یاد کنیم. از دکتر مصدق که بی‌هیچ ترس و تزلزل و روی و ریا زندگی خود را در راه استقلال و آزادی ایران و ایرانیان ایثار کرد و همچنان زیست که ترخورد اندیشه‌های بزرگ او بود. و همچنان مرد که همه آزادگان بجان و دل آرزو می‌کنند.

بایداری و استقامت مصدق را در خلوت احمدآباد بهتر میتوان شناخت. روح یکمرتزا چقدر باید نستوه و شکیبا و مبارز و استوار باشد که فریب بیست سال تمام را (در عصر هردو دیکتاتور) در عزلت و تنهایی و خاموشی این قلعه زیر آوار رنج و حرمان و درماندگی اسارت و عبودیت و مرگ آزادی مردم ایران بسر برده باشد. من فقط دوبار موفق به دیدار احمد آباد شده‌ام و در هر دو بار با این احساس بودم که آنجا قدم نهادم که گویی خریدار بازار بی‌دوق شده‌ام. بار اول شب هفت مرحوم مصدق بود که به همراهی عموم آقای حسن عنایت و همسر ایشان و برادر حمید به آنجا رفتیم. آنروز بجز بعضی از رهبران جبهه ملی نظیر آقایان دکتر صدیقی و کاظمی و داریوش فروهر و شاپور بختیار و شمس‌الدین امیر علانی و چند نفری دیگر که نامشان بخاطر من نیست کسی از مشاهیر آنجا نبود اما البته حضور چند صد تنی از دانشجویان دختر و پسر با ایمان و مبارز که به آرامش و تلخی بر مزار مصدق می‌گریستند به دل‌های من میداد که شعله نهضت هنوز

تذکر و آرزو

بحکم وظیفه روزنامه نگاری هرگز نمیتوانیم نسبت بتوفیق یک روزنامه نگار بی‌تفاوت باشیم بهمین جهت و از لحاظ حفظ و احترام اصول از مقامات مسئول می‌خواهیم که هر چه زودتر وضع آقای امیرانی مدیر مجله خواندنیها را روشن کنند. اگر بیگناه است که عدل حکم میکند هر چه زودتر آزاد شود و اگر تقصیری متوجه اوست سکوت مقامات فقط بر ایهام قضیه و افزایش و بهر حال از عدل اسلامی بیش از اینها انتظار هست.

انتشار هفته‌نامه «رنگار» را به دوست و همکار محترم محمود دژکام که از نویسندگان آزاده وطن ماست تبریک می‌گوئیم. دژکام در رژیم سابق محرومیت‌های فراوان کشید و اکنون حق اوست که در بازسازی ایران و دفاع از آزادی مردم سهم و شریک باشد.

بهار امسال، بهار آزادی و بهار رهائی از همه قید و بندهای ظالمانه و ضد مردمی است. امسال اولین بهاری است که میتوانیم به راحتی از آزادی سخن بگوئیم. اولین بهاری است که میتوانیم زبان کنایه و استعاره را بعد از یک ربع قرن کنار بگذاریم و صریح و بی‌پروا از حدود و حقوق و آزادی انسان، و از حکایت‌هایی که «از نگفتن آن دیک سینه میزد جوش» سخن بگوئیم. اولین بهاری است که کرنش و تعظیم و چاپلوسی آغازگر سال جدید نیست و دروغ و حیله سایه بر سر عارف و عامی نمی‌اندازد، دلی از خشم ترسینه نمی‌تپد و خشمی درمشت به آسمان سرنمیکشد. اولین بهاری است که دیوار موش ندارد و موش گوش ندارد. از مسابقه پول‌سازی و سکه‌اندوزی و بلیط لاتاری و انومبیل لاتاری و خانه لاتاری و گنج و گنج و گنج، و سیم و ساز و سگس و سالون و سگته و سانسوروسبیل‌های چرب خبری نیست و نه از طبل زیر گلیم‌زدن و شریک‌زدن و رفیق‌قافله بودن، و با گریه دنبه خوردن و با چوبان‌گریه کردن و از هول حلیم در دیک افتادن و گیسوان بافتن و سرنا را از سرگشادش دمیدن و خشت بر آب زدن و آب در غربال گرداندن و بادبیمودن و مشت بر آهن سرد کوفتن و از آب گل‌آلود ماهی گرفتن و شاخ در جیب گذاشتن و با دارا بودن و دل باسکنند داشتن و در تار یکی رفصیدن و باطناب بوسیده در چاه چهل ذرمی به عشق شیطان مار گرفتن و باج به شغال دادن و هم‌رسم‌ها و عادت‌ها و شیوه‌ها و شگردهائی که از دیرباز برای زیستن در این آبادی از ترس ارباب بيمروت دنیا شایع و رایج بوده است. و خدا کند در همه این خیالها به خطا نرفته باشیم، و نه در این امید که بهار امسال بهار آزادی است و گرامت انقلاب باید در این باشد که هر انسانی در سایه آن از این پس بتواند راه تحقق شخصیت خود را آزادانه و بی‌هیچ ترس و هراسی انتخاب کند. سخن زان روستان متفکر فرانسوی کلام آخر من و همه دوستداران آزادی است که: «اگر مرا مجبور کنند که در بهشت زندگی کنم من دوزخ را به چنین بهشتی ترجیح میدهم.» و بهار امسال بهار آزاد زیستن و آزادانه اندیشیدن است و نخستین بهاری است که انسانها با این اندیشه سال جدید را آغاز می‌کنند که سایه هیچ جبر و تحمیل و زور و ظلمی بالای سرشان نیست. بلی، بهار امسال بهار آزادی ایران و تولد دوباره ایرانیان و وطنخواه و وطن دوست و دوستداران همیشگی این آب و خاک کهنسال است. بگذارید که آیندگان ما حیات ملی و تاریخی ما را وابسته به حیات استبداد پندارند و چنین گمان کنند که با مرگ استبداد، هویت ملی و میهنی ما نیز از میان رفته است. ایرانیان آزاده باید به پاسداری شرف ملی مشعل‌فروزان و وطنخواهی و عشق به سر بلندی و سرفرازی و دستگیری ایران را روشن نگه‌دارند. بلی، بگذارید بهار امسال نخستین بهار و طبیعه عصر تازه‌ای باشد که همگی مادر سایه‌ان احساس کنیم که آزاد و بی‌دغدغه در خانه واقعی خود بسر می‌بریم و در تعیین سرنوشت این سرزمین حقیقتاً مسئولیم و نوع

خاموش نشده است با اینکه برای من روزهای پرانند و غربت زده‌ای بود. مرگ مصدق در نظرم آخرین برکت تاریخ مبارزه بود و از این اندیشه اضطراب و ملال گذشته‌ای بروحم سایه می‌انداخت اما غالب مردم در آنروز چندان گرم مشغله زندگی بودند که بعضی از آنها وقتی از سبب دلمردگی من باخبر میشدند پوزخندی میزدند و به ترحم سر می‌جنباندند که هنوز در عالم اموات بسر میبرم و چه آدم پر حوصله‌ای هستم که دست از نقش‌کشی برنمی‌دارم.

در حضور من از آن دانشجو پرسید راجع به دکتر مصدق در دانشگاه چه می‌گویند؟

درست یادم نیست که دانشجو چه جوابی داد اما هرچه بود جواب او پدرم را راضی نکرد، که دیدم دستش را به علامت هشدار در هوا بالا برد و بصدای بلند گفت: «بدانید که مصدق دارد جهاد میکند.»

دقیقا از همین زمان بود که مصدق را شناختم - بعدها از اهل نظر شنیدم که در فضای طوفانی آنروز که مملکت زیر سم‌ستور خارجی دست و پا میزد و هیچکس بی‌اجازه و امضاء ایشان و اعوان و انصارشان نتق نمی‌کشید مخالفت با امتیازی که یکی از دو اشغالگر قهار آنروز مربوط میشد نوعی از جان‌گذشتگی بود.

شناخت مصدق بعنوان سیاستگری که هرگز نمیخواست زیر پای هیچ زور و نفوذی برود و هیچ هممه و هیاهولی نمیتوانست بر تشخیص و تفکر آزادانه او اثر بگذارد چیزی است که بتدریج در طول حیات حرفه‌ای‌ام برایم حاصل شد.

من در طلوع دیکتاتوری سردار سپه هنوز متولد نشده بودم ولی در کتابها خوانده‌ام که وقتی مصدق در برابر رضاخان قد علم کرد کمتر کسی جرأت این کار را داشت و همه معتقد بودند رضاخان نایفه‌ای است که به فضل و کرم الهی در حساس‌ترین لحظه تاریخ مأمور نجات ایران شده و مخالفت با او مخالفت با مصالح عالیه مملکت است. در آن حال و هوا اختلاف بین رضاخان و دربار احمد شاه حتی «بسیم مسکو» را به اشتباه افکنده بود و روسها به این خیال که رضاخان با سقوط سلطنت احمد شاه رژیم جمهوری در ایران برقرار خواهد کرد سخت به رضاخان و حکومت او اظهار اخلاص میکردند.

در يك مورد نقل قول کرده‌اند که جنبش ضد رضاخانی را بیسیم مسکو به «مساعی مرتجعین» منسوب کرده و روزنامه‌نگارانی نظیر عشقی و ملک‌الشعراء بهار نیز که با ازجان گذشتگی بعلامت اعتراض برضد حکومت وحشت و ترور رضاخان در مجلس پنجم متحصن شده بودند از نظر همین بلندگو بعنوان «مدیران جراید ارتجاعی» معرفی شده‌اند. در مورد دیگر از قول همین بیسیم میخوانیم که: «دولت شوروی ... با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزراء در راس آن قرار گرفته روابط کاملا دوستانه دارد.» (۱)

و صدا البته بته این جمهوری و این حکومت ملی خیلی زود روی آب افتاد و مرحوم عشقی خطاب به چنین ابوالهولی بود که منظومه طنز آمیز نوحه جمهوری را سرود و ضمن آن گفت:

ای مظهر جمهوری - هی‌هی جیلی قم‌قم

جمهوری مجبوری - هی‌هی جیلی قم‌قم

مسلك نشود زوری - هی‌هی جیلی قم‌قم

ناکی بی مزدوری - هی‌هی جیلی قم‌قم (۲)

این منظومه در اوج تظاهرات جمهوری که شخص سردار سپه و طرفداران او آنرا کارگردانی میکردند سروده شد و قصد عشقی این بود که به زبان طنز و هزل - ولی صریح و بی‌پروا به مردم هشدار دهد که آنچه میگردد نوعی نمایش سیاسی است که بقصد محو استقلال ایران بروی پرده آمده است. طولی نکشید که صدای عشقی بضرب گلوله مأمورین نظمیه خاموش شد و سایر قلم‌سازان عضو مجلس نیز از ترس دیو مهیب خود سری دم فرو بستند و قلمها را غلاف کردند. در چنین شرایطی که نفس از کسی برضد سردار سپه در نمیامد و هر نوع مخالفتی با او در حکم انتحار سیاسی و باعث جلب خصومت اجامر و اوپاش و دشمنه‌کشان و قداره بندان طرفدار حکومت بود، ماده واحده مربوط به انقراض قاجاریه و اعلام حکومت موقتی «آقای رضا خان پهلوی» در مجلس مطرح میشود.

پیشاپیش همه مدرس سکوت را می‌شکند که اعلام میکند:

سابقه دوستی مرحوم مصدق با عموم حسن عنایت به‌بیش از پنجاه سال پیش باز میگردد. ایشان تعریف می‌کنند که مصدق چندان با خانواده‌ها دوستی داشت که بعد از سقوط سید ضیاء وقتی به اختفاء خود در میان بختیارها خاتمه داد در اصفهان خانواده خود را به پدرم مرحوم سیدعلی عنایت سپرد و عازم تهران شد. ارتباط عموم با مرحوم مصدق بسبب پیوند خانوادگی همسر ایشان با خانواده مصدق بیش از پدرم بود. در تمام مدتی که مصدق در زندان سلطنت آباد و سپس در احمد آباد بسر میبرد حسن عنایت از جمله معدودی از اشخاص بود که مصدق را رضی به دیدار او میشد و با انکاء به وثوق و اعتماد و عوالم دوستانه‌ای که از دیرباز بین طرفین وجود داشت برای حل و فصل مسائل مربوط به موقوفه بیمارستان نجمیه با عنایت به مشورت می‌پرداخت.

عموم تعریف میکند که یکبار در زمان محاکمه مرحوم مصدق به سلطنت آباد رفتم و در تالار آینه بین تماشاگران نشستم. مصدق در همان حال مشغول بحث درباره این نکته بود که اینکه قانون اساسی عزل و نصب وزیران را موقوف به صدور فرمان شاه کرده است بمعنای این نیست که شاه حق عزل و نصب وزیران را دارد.

مصدق در همین حال چشمش به من (یعنی عنایت) در میان جمعیت افتاد و کوئی مقام سردفتری من چیزی را به یاد او آورد که بلافاصله گفت درست مثل اینست که بگوئیم چون خرید و فروش در خانه‌ای موقوف به تهیه و تنظیم اسنادی با امضاء صاحبان محضراست بنابراین این صاحب محضر شخصا حق خرید و فروش منازل را هم دارد در حالیکه امضاء سردفتر در بای یک سند يك عمل تشریفاتی است و بهمین قیاس امضاء شاه در پای فرمان عزل و نصب وزیران هیچ حقی برای او ایجاد نمیکند و صرفا جنبه تشریفاتی دارد و اگر جز این باشد مشروطه معنایی ندارد و باید آندوهگین باشیم که خون شهدا راه آزادی بهدررفته و ما هنوز در عهد استبداد بسر میبریم.

اولین بار که نام مصدق* را شنیدم دوازده ساله بودم. شاگرد کلاس پنجم دبستان - و ایران در بحرانی ترین ایام بعد از شهریور بیست بود. از همان موقع سرم بوی قرمه سبزی میداد. یادم نمیرود که هرطور بود این و آن را برای بول روزنامه تیغ میزدم و هر روز عصر اطلاعات دو صفحه‌ای را می‌خریدم. اخبار جنگ دوم را با شور و علاقه تعقیب میکردم ولی خبرهای داخلی برایم جاذبه‌ای نداشت. مصدق هنوز در نظرم «مصدق» نشده بود. فکر میکردم او هم رجلی است نظیر ده‌ها رجل دیگری که مورد بغض و نفرت مردم کوچه و بازار بودند و مطبوعات زنجیر گسیخته و آزاد شده از سلطه و سیطره رضاخانی بتدریج به آن‌ها دشنام میدادند. یکوقت در روزنامه‌ها خواندم که يك روسی بنام «کافتارا نزه» به ایران آمده و از دولت ایران تقاضای امتیاز نفت شمال را کرده است. گفتند مصدق در مجلس با این تقاضا به مخالفت برخاسته است، شبی یکی از وابستگان ماکه در دانشگاه تحصیل میکرد به منزلمان آمده بود. هیچ این صبحنه را فراموش نمیکنم که پدرم

* بمناسبت دوازدهمین سالروز خاموشی مصدق

نایب رئیس (سید محمد تدین) می پرسد ماده اش را بفرمائید. منظورش این بوده است که بر طبق چه ماده ای اخطار قانونی دارید؟

مدرس میگوید ماده اش اینست که خلاف قانون اساسی است! نایب رئیس میگوید در موقعش صحبت بفرمائید. مدرس باز میگوید اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است و نمیشود در اینجا طرح کرد.

و سپس در حالی که از مجلس خارج میشود فریاد میزند: صد هزار رای هم بدهید خلاف قانون است!

بعد از او تقی زاده و میرزا حسین خان علانی (علاء بعدی) سخنان کوتاهی در مخالفت با ماده واحده ایراد می کنند و سرانجام مصدق از جا بلند میشود. نخست با علم به اینکه چنین مخالفتی به قیمت جان او تمام خواهد شد میگوید:

«در حضور همه آقایان بنده شهادت خودم را میگویم. اشهدان لاله الاالله - اشهدان محمدا رسول الله - اشهدان علی ولی الله ...»

سپس در مقام اتصاف از امنیتی که در مملکت برقرار شده حرف میزند و بعد به اصل مطلب می پردازد که بابائی که شما مجلسیان گذاشته اید میخواهید یکنفر را در این مملکت همه کاره کنید و همه قوای مملکت را بدست او بسپارید که هم شاه باشد و هم رئیس الوزراء و هم فرمانده کل قوا ...

«بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه بکنند و آقای سید یعقوب هزار فحش بمن بدهد زیر بار این حرفها نمیروم. بعد از بیست سال خونریزی، آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید، آزادیخواه بودید، بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر میرفتید و مردم را دعوت به آزادی میکردید، حالا عقیده شما اینست که يك کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس الوزراء، هم حاکم. اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخودی ریختید؟ چرا مردم را به کشتن دادید، میخواستید از روز اول بیایید بگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمیخواستیم، آزادی نمیخواستیم يك ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود، اگر مقصود این بوده بنده هم نوکر شما و مطیع شما هستم ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟» (۲)

مصدق به در میگفت که دیوار بشنود. به مجلس طعنه میزد ولی مقصودش رضاخان بود که احترام امامزاده با متولی است. گویی در آبان ماه ۱۳۰۴ وقایع پنجاه و سه سال بعد که امروز باشد مثل روز برای او روشن بود و به وضوح پیش بینی میکرد که همان معامله ای را که رضاخان با تصرف در قانون اساسی با احمد شاه و خاندان قاجار کرد دست قوی تری هم بگروزد با اولاد رضاشاه و خاندان پهلوی خواهد کرد که: بازی چرخ بشکندش بیضه درگلاه... در چنان روزی قانون اساسی زبان بسته ای که نظام رضاشاهی و محمد رضا شاهی بکرات و مراتب آنرا دست کاری و دستمالی کرده اند آنقدر بی اعتبار و بی احترام خواهد بود که کمتر کسی جرات دفاع از آنرا در خود خواهد دید و حتی نیکنام ترین افراد بخاطر دفاع از صیانت آن متهم به طرفداری از ارتجاع و استبداد خواهد شد. و حرف مصدق هم همین بود. او از قانون اساسی هتک حرمت شده ای که بعدها باز بچه دست دیکتاتور و خاندان او شد و تنها ببرد تحکیم سلطنت استبداد میخورد دفاع نمیکرد. او از آن قانونی دفاع میکرد که ضامن تحکیم حاکمیت ملی و تفکیک قوای مملکتی در جهت حفظ حقوق و آزادی های ملت بود، و حرف آخرش این بود که هر نوع دخل و تصرف جابرانه در چنین قانونی باعث خواهد شد تا

هر ساعت که يك قلتشنی هوس کرد «بیاید و این اصولی که همه چیز ما را تامین میکند تغییر بدهد.» (۲)

اما هشدار مصدق در مجلس پنجم اثر نکرد، علی اکبر خان داور - کسیکه بعدها وزیر عدلیه - و سپس وزیر مالیه رضاشاه شد و سرانجام نیز از ترس خشم شاه در جریان اختلاسی که بهار مربوط نمیشد خود را کشت - از جا برخاست و همینقدر به مصدق اطمینان داد که این اولین بار نیست که قانون اساسی دچار دخل و تصرف میشود. در صدر مشروطه نیز برای تغییر قانون انتخابات گروهی از احرار در باغشاه نشستند و قانون اساسی را تغییر دادند، و عجب اینکه در مقام تعاشی گفت ما نمیخواهیم فلان کس را شاه کنیم و در ماده واحده هم اینطور نوشته نشده، بلکه ما میخواهیم حتی را از خانواده قاجار بگیریم. و حتی صریحا گفت تصور نمیکند که هیچکس در مملکت باشد که فکرش آنقدر کوچک و عقب مانده باشد که راضی بشود به دادن اختیار بدست یکنفر بدون هیچ حدی و بدون هیچ قانونی «یعنی یکنفر بقول ایشان شاه یا رئیس الوزراء باشد رئیس عالی کل قوا باشد وزیر جنگ باشد. يك همچو چیزی يك مسئله ایست بقدری واضح و مسلم که هیچکس زیر این بار نمی رود.»

و سرانجام هم اظهار تعجب کرد که «چطور ایشان (یعنی دکتر مصدق) که مدتی در مجلس هستند و غالب ماها را می شناسند درجه فهم رفقای پارلمانی خودشان را آنقدر کوچک تصور کردند که ممکن است اینطور فکر کنند.»

شاید داور واقعا در بیان این سخنان صداقت و صمیمیت داشته است. شاید واقعا معتقد بوده است به اینکه رضاخان هرگز قصد دیکتاتوری و قلدری ندارد و بفرض اینکه چنین هوایی بسرش بزند افرادی نظیر او راه دیکتاتوری را سد خواهند کرد. شاید از آنقدر مغرور رضاخان شده بود که نمیخواست قبول کند وی هرچه باشد يك انسان است و انسانی که اختیار جان و مال و حیات و ممت میلیونها هموطن را در قبضه قدرت بگیرد و جز تعظیم و تکریم و انکشی در مقابل اعمال و افعال خود نبیند دیر یا زود از اوج قدرت مطلق به کوره راه فساد مطلق در خواهد غلطید.



با همه احترامی که برای همه مردان انقلاب قائم ولی سلیقه خصوصی من بعنوان فردی که بقدر حوصله و همت خویش در مسیر این واقعه مبارک قرار گرفته است که انقلاب کنونی ایران را نه با معیار های سیاسی و اجتماعی بلکه با معیار های انسانی ارزیابی کنم و حیات سیاسی مردانی نظیر مصدق و کاندی را مظهری از ارجمندترین معیارهای انسانی میدانم. غالبا وقتی سخن از مصدق بمیان میاید بعضی ها بزرگترین عامل شکست او را در لیبرالیسم و عدم قاطعیت او در برابر مخالفان داخلی و خارجی میدانند. از قضا شاه سابق نیز همیشه از حکومت مصدق بعنوان « دولت ضعیف» یاد میکرد و در این مقوله با بعضی از انقلابیون افراطی همداستان میشد در حالیکه وقتی عناصر انقلابی از ضعف مصدق انتقاد می کنند مرادشان معاشات و مدارای او در برابر افسردگی نظیر قوام السلطنه و سایر مسببین واقعه ی ۲۰ تیر یا مهاجمان نهم اسفند و قائلین افشار طوس بود که اتفاقا در همه آنها دست تحریک و تفتین دربار و درباریان وجود داشت. با اینهمه من معتقدم که آنچه مصدق را شکست داد تنها روح مساهله و مدارای او و بارانش نبود. عامل بزرگ شکست مصدق «جو» سیاست جهانی و افکار عمومی دنیا بود که در ۱۳۲۲ - همچنانکه در ۱۳۲۴ - نه تنها به داد ملت ایران نرسید بلکه خفقان و اسارت ما را تاید کرد و در ۱۳۵۷ تقریبا در همه جهات به یاری ما شتافت و دیکتاتورها تا آخرین سنگر به عقب نشاند. سخن را به این تعبیر برگردانید که

د. سالهای ۲۲ و ۲۳ نه ما مردم دشمن آزادی و نامسلمان بودیم و نه رژیم ایران از مردانی فرشته خصال تشکیل شده بود. مسئله این بود که در آن ایام بحران انقلابی به چنان حدی از کمال نرسیده بود که بیک برخورد با جو مساعد و مناسب جهانی مشتمل شود. این بحران باگذشت زمان در بطن جامعه ایران رشد کرد و وضع گرفت و ظلم و فساد و تباهی بر نفوذ و نیروی آن افزود و سرانجام تابد آنجا رسید که اشارتی آنرا به انفجار تبدیل کرد. عصر مصدق به چنین تکاملی وصلت نداد و چنین بود که فریادها در گلو شکست و گردونه انقلاب در نیمه راه فروماند و شعله آزادی فرومست و پشت بلندای آزادی به خاک رسید اما گرامت مصدق آن بود که نظیر گاندی والنده - تا آنجا که حد حوادث اجازه میداد به اصولی که یکمتر برای برقراری آن جنگیده بود وفادار ماند و کوشید تا دست از پا خطا نکند، مصدق میتواندست با یک یورش همه مدعیان را سرکوب و معدوم کند و همه روزنامه‌های مخالف را بی هیچ حکم قانونی در محاق توقیف اندازد تا دیگر نتوانند افکار عمومی را برضد او تحریک کنند و حتی در روزهای آخر با چاپ فرمان زمامداری زاهدی زمینه ترمد امراء ارتش را فراهم سازند اما چنین نکرد و همه تحریکات و بدخواهی‌ها و همه دشنام‌ها و توهین‌ها را بجان و دل خرید و بهمه میدان داد تا هرچه در چننه دارند روی دایره بریزند و هرچه دل تنگشان آرزو میکند بگویند، گوئی عقیده‌اش این بود که اگر جز این کند فرقی بین او و زمامداران دست‌نشانده استبداد نخواهد بود. اگر قرار باشد که زمامدار آزاده هم با همان خشونت و قساوت و بیرحمی و همان رفتار و کردار ضد قانونی و ضد انسانی با مخالفان و مدعیان خود روبرو شود که زمامدار مستبد پس فرق بین آزاده و مستبد چیست؟ و مانی که استقدیم جان شیران و سگان از هم جداست چگونه توقع داریم که شیر مردان نیز نظیر دژخیمان درنده خوئی کنند و دست در خون مردم فرو برند؟ قصه معروف سعدی - آن قصه‌ای که بسیاری از ما در کتابهای درسی خوانده‌ایم همین جا مصداق دارد که:

سگی پای صحرا نشینی گزید

به خشمی که زهرش زدندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد

به خیل اندرش دختری بود خرد

بدر را جفا کرد و تندی نمود

که آخر ترا نیز دندان نبود

دختر میگوید تو که دندان داشتی میخواستی تلافی کنی و

پای او را گاز یگیری. پیر مرد می‌خندد که بله، دندان داشتم و

زورم هم از او بیشتر بود ولی حیف کام و دندان من بود که پای

سگی را گاز بگیرد.

مخالست اگر تیغ برسر خورم

که دندان بیای سگ اندر برم

توان کرد با ناکسان بدرگی

ولیکن نباید ز مردم سگی

■ ■
اختلاف مصدق با مرحوم کاشانی مشهورتر از آنست که با تاحاشی و انکار بتوان آنرا مخفی کرد. کیست که نداند مرحوم کاشانی بخاطر دفاع از «قانون اساسی» با مرحوم مصدق در افتاد و مریدان آن مرحوم و خود آن مرحوم درنهم اسفند مصدق را بیاد انتقاد قرار گرفتند که میخواهد شاه را از ایران بیرون کند «قانون اساسی» را زیر پا بگذارد!

من از جماعتی که تا دیروز شاپور بختیار را بخاطر دفاع از قانون اساسی منهای شاه محکوم میکردند توقع نداشتم که به این زودی درصدد انکار و استتار تاریخ برآیند و از جماعتی که از قانون اساسی باضافه

شاه دفاع میکردند تجلیل کنند.



من از حکومت ملت‌مردان آزاده توقع ندارم که وقتی در باب نحوه اجرای محاکمات اخیر با انتقاد و اعتراضی مواجه میشوند به این عذر اکتفا کنند که این محاکمات انقلابی است و محاکمات انقلابی تابع هیچ قرار و قاعده‌ای نیست. از همه شگفت‌تر سخن یکی از وزیران دانشمند و آزادیخواه دولت انقلاب بود که به خبرنگاران گفت «اروپائی‌ها بیهوده از ما توقع دارند که اصول محاکمات غربی را در مورد دژخیمان رژیم طاغوتی اجرا کنیم و مثلاً پرونده برای آنها تشکیل دهیم. اینها پرونده لازم ندارند. اینها را همه می‌شناسند.»

اگر مخاطب این کلام فقط خودی‌ها بودند جای ایرادی نبود ولی دوستان باید توجه داشته باشند که بقول مارشال مک‌لوهان با وسائل سریع ارتباطی و خبری امروز دنیا ما در یک «دهکده جهانی» زندگی می‌کنیم و چشم انداز زندگی‌ما و انقلاب ما و عدالت انقلابی ما از دریچه‌های گل و گشادی که از همه طرف به روی جهانیان باز شده آشکار و پیداست سخن برسر الگوهای غربی نیست. سخن برسر الگوهای انسانی است. آقای من، اینکه متهمی بنحو اکتفا حق دفاع از خود داشته باشد الگوی غربی نیست الگوی انسانی است. چرا اصرار دارید که همه ارزشهای شریف و ارزنده اخلاقی را به غربی‌ها منسوب کنید؟ آیا امیرالمومنین علی (ع) که به سپاه خود امر میکرد تا دشمنانی را که پشت به جبهه کرده و میگریزند متعرض نشوند و زخم خوردگان را نکشند و اموال دشمن هزیمت یافته را به غنیمت نبرند و آبرو و ناموس زنان را پاس دارند، و بارها خودش برگشته و قبر دشمنانش نوحه‌گری میکرد و برای آنها از خداوند آمرزش میخواست (ع) غربی بود؟

اگر رژیم طاغوتی بی‌گفتگو مردم را میکشت شما که حکومت عدل الهی هستید این کار را نکنید حجت و برهان شما (اگر متهمی را بحق گرفته باشید) آنقدر قوی است که احتیاجی به استتار و اختفا ندارد آیا این منافی حیثیت دولت انقلاب نیست که متهمانی را نیمه شب از خواب بیدار کنند (و حال آنکه کلام پیامبر (ص) است که از سه دسته رفع مسئولیت شده: یکی آن کسی که خواب است تا بیدار شود (ه) و به این عنوان که محاکمه شبانه‌روزی است آنها را ساعتها به بازخواست کشند و بعد از آنکه این خبر در دنیا پیچید و غوغا برخاست وزیر دادگستری دولت انقلاب اعلام کند که آنچه با اسم محاکمه گذشت محاکمه نبود و بازجویی بود و اشتباه بزرگتر این بود که جلسه بازجویی را که باید مخفی باشد علنی کردند و محاکمه‌ای را که باید علنی باشد مخفی کردند.

بعلاوه متذکر این تناقض باشید که از شما یکطرف از الگوی غربی و سرمشق غربی اظهار نفرت میکنید و از طرف دیگر وقتی از بعضی خشونت‌ها و قساوت‌هایی که مهندس بازرگان نیز از آن اظهار تاسف کرده است انتقاد می‌کنند الگوی غربی را شاهد می‌آورید که در انقلاب کبیر فرانسه هم مردم را دسته دسته گردن‌میزدند.

اینها نشان میدهد که کارها با شور و مشورت و تأمل و سنجش کافی همراه نیست و درست است که هر انقلابی با چنین شتاب‌زدگی‌ها بقیه در صفحه ۵۶

۱- حسین مکی: اقتراض فاجاریه و تشکیل سلسله پهلوی

۲- همان کتاب

۳- علی مرد نامتناهی. نوشته حسن صدر (صفحه ۴۹)

۴- ترم آنکه صغیر است تا کبیر شود سوم آنکه در حال

بیخودی است تا بخود آید. (علی مرد نامتناهی)

راپرت (بتمیه)

و نابسامانی ها توام است اما یاران انقلاب باید هشیار باشند که در کار انقلابی فقط سرعت و شتاب نیست که ارزش و اهمیت دارد. دقت و صحت نیز باید مطمح نظر باشد و بیش از آنکه کاری سریع انجام گیرد باید به کرامت تفکر و تعقل انقلابی حتی المقدور دقیق و صحیح و بسامان و معقول و مبرا و منزله از رنگ و جبر و تحمیل و بیدادگری باشد.

چنین حساب نکنید که همیشه آب بر همین چشمه روان خواهد بود و همیشه مردانی صالح و نیک نهاد و پاک و شریف بر جامعه حکم میرانند. در نظر بگیرید که خدای ناکرده فتور و خللی روی کندودر نشیب و فراز زمانه کار بدست بدخواهی بیفتد آنوقت است که آنها هم در تقلید از بدعت شما در محکمه داری به راه شما خواهند رفت و وقتی بخواهند کسی را به بیدادگاه بکشانند بهمین شیوه مشی خواهند کرد و مثل شما خواهند گفت که احتیاجی به پرونده نیست و آقایان را همه مردم می شناسند آنوقت است که می بینید همین پرونده زبان بسته بی مقدار ناچه حد میتواند بدادیک متهم برسد. آنها که بنای چنین تشریفاتی را در محاکمه و محکومیت یک متهم بنیاد کرده اند هرگز حکومت های عادل و صالح انقلابی را در نظر نداشته اند بلکه برای دفع شر ظلمه و اشقیای بیدکاران و سیاهکاران و سد باب ظلم و بی عدالتی در حق مردم آزاده آنها رادع و مانع قانونی خلق کرده اند و آنها که فقط به شوکت و دولت چند روزه خود فکر نمی کنند و نمی خواهند که فقط تلمیم خودشان را از موج بدر ببرند و به زندگی و سرنوشت آیندگان نیز دل میسوزانند باید حرمت اصول و موازین قانونی را نگه دارند و آنگاه که براریکه قدرت نشسته اند بخاطر حفظ حیثیت و آزادی انسانی از هرنوع خشونت ضد انسانی اعراض کنند که هیچ بعید نیست همین شتری که امروز آنها بر درخانه دیگران خوابانده اند روزگاری بر درخانه خودشان بخوابد.

بعلاوه ترست است که بعضی از مجامع و عناصر غربی صرفا باین علت که باب منافع خود را در ایران بسته می بینند بانك اعتراض برداشته اند اما همانطور که مهندس بازرگان در نطق اخیر خود اشاره کرد. مجامعی که متعهد به دفاع از حقوق بشر و آزادیهای سیاسی هستند حسابی جداگانه دارند و اینها همان مجامعی هستند که در زمان حکومت شاه نیز بکرات به شکنجه ها و کشتارها و جنایاتی که در بیدادگاه های رژیم طاغوتی صورت میگرفت اعتراض کردند و آبرویی برای آن رژیم باقی نگذاشتند.

آزادی خواهانی که تا دیروز از نفوذ و قدرت همین مجامع برای محکوم کردن رژیم سابق مدد جسته اند و در مبارزه برای کسب آزادی تفاوتی بین ارزشهای شرقی و غربی قائل نبوده اند اکنون که رأیت فتح انقلاب در اهتزاز درآمده است نباید فراموش کنند که حفظ حیثیت دولت انقلاب اقتضا میکند که اصول و موازین معینی را که در همه کشورهای مرفعی جهان پذیرفته شده و ناظر به حفظ حرمت حقوق بشری و عدالت انسانی است ما نیز در کشور خودمان بپذیریم و فراموش نکنیم که ملل آزاد جهان در جنگ دوم میلیونها کشته دادند تا این اصول برقرار بماند و هیچ زورمندی به هیچ ضعیفی ظلم نکند و زور نگوید هر چند که خیر خلق و برقراری حکومت حق و عدل مقصد و مقصود او باشد.

به خانمی که از من میخواست که در انتقاد از تحمیل حجاب مقاله ای جانانه بنگارم گفتم نگرانم که آنچه مینویسم بنحوی دیگر ایجاد سوء تفاهم کند چون عقیده دارم که مسئله حجاب بانوان را باید خیلی جدی تر و مهم تر از آن تلقی کرد که با تکیه ای پارچه بتوان آنرا فیصله داد. شاهد از غیب رسید، که جزوه ای بدستم افتاد تحت عنوان «رابطه بین مادیت و معنویت» بقلم آقای بنی صدر که شهره بعنوان تئوریسین انقلاب اسلامی هستند، و خیلی خوشحال شدم وقتی دیدم ایشان کارم را برای صغرا و کبرا چینی و بیان مقدمه آسان کرده اند. از نظر ایشان خصیصه فاحش نظامات فاشیستی و طاغوتی در اینست که هر معنویتی را تبدیل به مادیت میکند. ارزش و الائی نظیر عشق در چنین نظاماتی نه در فداکاری و ایثار و اخلاص بلکه در مقدار پولی خلاصه میشود که عاشق برای معشوق خرج میکند. شخصیت آدمی نه در پاکی و تقوا و فضیلت اخلاقی و سیاسی بلکه در طول و عرض و ذرق و برق اتومبیل اوست، و همچنین است ارزشهای نظیر لیاقت و کارآئی و حقانیت و قدرت و وصول که همگی در نظامات آن چنانی قابل تحویل به مادیت و ارزشهای مادی و پول و جنس و کالا و مواد مصرفی است، و این چنین است که مصرف از تولید پیشی میگیرد و آدمها به بردگان تبدیل میشوند و تب و تاب مصرف و مواد مصرفی فکر و ذکر همه را اشغال میکند اما فضیلت نظام اسلامی در اینست که بر معیارهای مادی یکسره خط بطلان میکشد. نظام اسلامی بر مبنای رابطه انسان با خدا همه ارزشهای مادی را به نوعی معنویت تبدیل میکند و وقتی چنین کرد معیار قدرت و فضیلت انسان در اندازه سلطه اش بر دیگری نیست. بلکه در اندازه امامت اوست. «اندازه بزرگی شما را میزان امامت شما و درجه تقوای شما تشکیل میدهد... از این رو در اسلام اگر لباس بهتر از دیگران بپوشیم که حدی مشخص شود مجاز نیست. هرگونه علامت نشخص مادی ممنوع یا مکروه است.» به این ترتیب وقتی ما از نظام طاغوتی و ارزشهای مخدوش آن ابراز نفرت و گراخت می کنیم و در همان حال معیار پاکی و پاکدامنی یک زن را فقط در حد پوشش و پارچه ای میدانیم که سروروی او را بیوشاند با این سهل گیری خواهی نخواهی درآمد نوعی تناقض استفاده ایم زیرا معلوم میشود که مانیز معنویتی نظیر عفت و عصمت را به مادیت ارزان و سهل الحصولی تبدیل کرده ایم و در آنجا که تقوای هیچ مجاهدت و سعی درونی نیاز نداشت و پرده ای و پوششی آنرا کفایت کرد آنوقت است که هرکس به آسانی میتواند این عنوان را بدک بکشد و غالباً در آنجا که زنان به عدم احترام و عدم اطاعت مردان حجاب ندارند مردان سست عناصر نیز فراوانند. توصیف روحی و فکری خود را علاج کن تا زن نیز وجود خود را در برون و درون به شرم و آزریم بیوشاند. وقصه ای است در «مرموزات اسدی در زمورات داودی» اثر نجم الدین ابوبکر عبدالله محمد بن رازی معروف «به نجم الدین دایه» که یکبار دیگر هم نقل کرده ام و هرگز نمیدانستم که باز به آن حاجت خواهد افتاد. «حسین منصور را رحمت الله خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت میکرد و جمالی داشت در شهر بغداد میامدی و یک نیمه روی به چادر گرفته و یک نیمه گشاده. بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نمی پوشی؟ گفت تو مردی بنمای تا من روی بپوشم. درهمه بغداد یک نیمه مرد است و آن حسین است و اگر از بهر او نبود این نیمه روی هم نمی پوشیدم.»